

بازخوانی یک‌هشدار تاریخی

آیت‌الله نائینی و رؤیای پایان استبداد

چند روز پیش رهبر انقلاب در سخنانی در دیدار دست‌اندرکاران کنگره بین‌المللی میرزای نائینی، او را یکی از روحانیون بزرگ و آگاه دانستند که در راه آزادی ملت ایران و محدود کردن قدرت مطلقه شاهان، با قلم و اندیشه خود جهاد کرد. اشاره رهبری به نائینی فقط یاد یک متفکر دینی نیست، در واقع تذکری

است به ما که مبادا فراموش کنیم چرا ملت ایران روزی علیه استبداد برخاست و چگونه مردانی از جنس نائینی کوشیدند استبداد را نه‌تنها از تخت پادشاهی، بلکه از ذهن و باور جامعه برچینند. اهمیت این سخنان در دلالت‌هایی است که اندیشه میرزای نائینی برای ایران امروز دارد؛ تا جایی که می‌توانیم بسادگی ادعا کنیم نائینی برای ما اندیشمندی معاصر است. این ادعا بیش از هر چیز از این جهت حائز اهمیت است که در دوران نائینی، ایران میان ۲ دنیای کهنه و نو گرفتار بود؛ از یک سو سلطنت مطلقه و از سوی دیگر بیداری تازه‌ای که می‌خواست مردم را صاحب حق و کشور را قانونمند کند. در چنین فضایی، نائینی برخلاف بسیاری از علما که ترجیح می‌دادند از سیاست فاصله بگیرند، وارد میدان شد و کتاب ماندگارش، «تنبيه‌الامة و تنزيه‌المله» را نوشت؛ اثری که نه فقط یکی از مهم‌ترین متون سیاسی عصر مشروطه است، بلکه سندی دینی برای دفاع از آزادی و نفارت مردم بر قدرت به شمار می‌آید.

■ **چرا باید او را جدی گرفت**

نظام فکری میرزای نائینی بیش و قبل از هر چیز در این واقعیت نهفته است که او توانست از درون سنت دینی، زبانی تازه برای گفت‌وگو درباره آزادی و عدالت بسازد. او برخلاف روشنفکران غربگرا که دین را مانع پیشرفت می‌دانستند، معتقد بود ریشه آزادی‌خواهی و قانون‌گرایی در خود شریعت اسلامی نهفته است. از نظر او، جامعه دینی زمانی سالم و آباد می‌شود که مردم بتوانند بر حاکمان نظارت کنند و قدرت از مرز قانون فراتر نرود. روایت نائینی بر فقهی از انسان استوار بود که او را از شائستگی وارد شدن در رابط‌ای حقوقی با خادوند متعال برخوردار می‌دانست. نائینی برای توضیح دادن این مساله جهان را چون موقوف‌های تفسیر کرد که از طرف خداوند متعال برای بهرمند شدن انسان وقف شده است؛ موقوف‌های که اداره کردن آن به شرایطی در حدود قانون الهی و عقلی که پروای پروردگار دارد، مشروط شده است. نائینی به این ترتیب مبنایی شرعی برای بهرمندی انسان مؤمن از جهان و مشروط شدن حکومت به قانون از درون گفتمان دینی و بر پایه فقه اسلامی ارائه می‌کرد.

در این مسیر نائینی به روشنی میان ۲ نوع حکومت تفاوت قائل می‌شود؛ یکی «حکومت عادلانه و مقیده به قانون» و دیگری «حکومت استبدادی و خودکامه». در نگاه او، حتی اگر حکومت به ظاهر دینی باشد اما از نظارت مردم و محدودیت قانونی فرار کند، باز هم در شمار حکومت‌های استبدادی است. به همین دلیل است که نائینی با شجاعت از چیزی سخن گفت که

■ **استبداد دینی از نگاه نائینی**

استبداد دینی از نظر نائینی خطرناک‌ترین نوع استبداد است، چون به نام دین می‌آید و در نتیجه، مقاومت در برابر آن دشوارتر می‌شود. اگر شاه ستم کند، مردم می‌دانند با ظالمی دنیایی طرفند اما اگر ظالمی لباس دین بپوشد، وجدان مردم را هم اسیر می‌کند. نائینی می‌گفت هرگاه دین از مسیر اصلی خود جدا شود و در خدمت توجیه قدرت قرار گیرد، نه‌تنها دیگر راه نجات نیست، بلکه ابزار اسارت مردم می‌شود. روح این عبارات نائینی را در کلام بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی(ره) هم می‌توان جست‌وجو کرد. ایشان بارها تأکید کرده بودند رفتار مستبدانه با اداره ناصحیح کشور اگر از سوی کارگزاران جمهوری اسلامی ایران باشد، مفسده‌ای به مراتب بیشتر از آن چیزی دارد که در نظام شاهنشاهی اتفاق افتاده بود. اشاره امام راحل نیز درست به همین موضوعی است که علامه نائینی در نظر داشته است.

نائینی همچنین هشدار می‌داد هیچ‌کس، حتی عالم دینی یا فقیه، نباید خود را فراتر از قانون بدارند و نباید اجازه دهد ایمان مردم سپر قدرت شود. نائینی باور داشت دین راستین با عقل، عدالت و مسؤولیت گره خورده است و اگر این سه کنار گذاشته شود، آنچه می‌ماند، تنها نامی از دین است، نه حقیقت آن. «استبداد خودش، «استبداد دینی از استبداد سلطانی بدتر است، زیرا دین را ملعیه هوا و هوس می‌کند».

از دید نائینی، رسالت علما و اندیشمندان دینی نه در دفاع از صاحبان قدرت، بلکه در بیداری ملت و پاسداری از حق مردم است. در کتاب خود می‌نویسد وظیفه عالم دین، تبیین حدود قدرت است، نه توجیه بی‌حدی آن. این سخن در زمانه‌ای که بسیاری از علما از حکومت می‌ترسیدند یا به آن نزدیک بودند، جسورانه و انقلابی بود.

■ **ایمان، آزادی و خطر بازگشت استبداد**

رهبر انقلاب در سخنان اخیرشان دقیقاً بر همین روح آگاه و مسؤول نائینی تأکید کردند. نائینی با ایمان عمیق خود به اسلام، نشان داد آزادی با دین در تعارض نیست. او حکومت صالح را حکومتی می‌دانست که در برابر ملت پاسخگو باشد و از قانون تبعیت کند، نه اینکه قانون را تابع اراده خود کند. نائینی در دورانی زندگی می‌کرد که «استبداد» فقط در دربار خلاصه نمی‌شد، بلکه در ذهن‌ها و عادت‌ها نیز ریشه داشت. او خوب فهمیده بود ملت اگر خود را ناتوان بداند و به اطاعت کور کورانه خو بگیرد، حتی اگر پادشاهی هم نباشد، باز گرفتار استبداد خواهد شد. از این رو، بر «خودآگاهی ملی» و «صیرت دینی» تأکید می‌کرد و معتقد بود مردم باید نسبت به حکومت حساس و پرسیگر باشند. زنده نگه داشتن روح پرسشگری و عدالت‌خواهی در میان مردم وظیفه‌ای دائمی است.

■ **میراث نائینی برای ما**

اکنون که بیش از ۱۰۰ سال از زمان نائینی گذشته، اندیشه او هنوز زنده و ضروری است. او به ما آموخت هیچ قدرتی مقدس نیست مگر آنکه در خدمت عدالت و مردم باشد. دین اگر بسا آزادی پیوند نخورد، به ابزار سلطه تبدیل می‌شود و آزادی اگر از معنویت تهی شود، به خودخواهی و بی‌نظمی می‌انجامد.

از این جهت، اندیشه نائینی مقدمات نظری را برای تحقق ایده اسلام سیاسی در مقام نظامی که در آن قدرت سلطانی مشروط و قوه عاقله ایرانی در کار اداره کشور وارد می‌شود، فراهم کرد. درست در همین معناست که می‌توانیم بگوییم نائینی نماد روحانیتی است که به جای غایت‌طلبی، به مسؤولیت دینی و اجتماعی خود عمل کرد. او نشان داد عالم دین می‌تواند در کنار مردم بایستد و از آزادی به عنوان نعمتی الهی دفاع کند. در روزگاری که جامعه ما بیش از هر زمان دیگری نیازمند بازسازی اعتماد، عدالت و قانون‌گرایی است، بازخوانی نائینی می‌تواند یادآور اهمیت نظارت ملت و پایبندی به قانون باشد.

میراث نائینی، ایمان آگاهانه است؛ ایمانی که با سکوت و تقلید سازگار نیست. او به ما یاد داد آزادی، هرچند هدهای آسمانی است اما حفظ آن بر دوش مردم است؛ و مردمی که بیدارند، هیچ قدرتی نمی‌تواند بر دست و اندیشه‌شان زنجیر ببندازد. این همان روایتی از ایمان در فقه سیاسی شیعه است که در جمهوری اسلامی ایران به صورتی نهادمند و در قالب نظامی سیاسی عین پیدا کرده است؛ روح قانون اساسی که باید در هر کنش یا واکنش سیاسی در قبال قدرت سیاسی به آن توجه کرده و آن را سرلوحه دآوری‌های سیاسی خود قرار داد.



جنگ ۱۲روزه و خودآگاهی ملی؛ ایران زیر آوار روایت‌ها یا بر فراز آن؟

ایران؛ میان بود و نمود

آکادمیک غربی، همه ایران را به مثابه یک «بحران دائمی» روایت می‌کنند. نتیجه این امر چیست؟ حتی خود ایرانیان، تصویر تحریف‌شده‌ای از خویش‌تن دارند و گویا مسیر طبیعی‌شان را از دست داده‌اند. این پدیده، ریشه در تاریخ دارد. ایران، به عنوان پلی تمدنی میان شرق و غرب، همیشه موضوع «فضولی» قدرت‌های بزرگ بوده؛ از دوران قاجار تا عصر دیجیتال اما در ۲ دهه اخیر، این فضولی به اوج رسیده است. هیچ ملتی در تاریخ، اینچنین مورد هجوم روایت‌های خارجی قرار نگرفته است. این روایت‌ها تنها توصیفی نیست و با تغییر انگاره‌های مردم از خودشان، رفتار جمعی را هم دگرگون می‌کند. جامعه‌ای که زیر بختک این روایت‌ها خفته، ممکن است حتی «حرکت طبیعی» خود را از دست می‌دهد و مختل می‌شود.

■ **انقلاب اسلامی؛ نماد نادیده گرفته شده**

می‌توان برای بررسی بیشتر این موضوع، به یکی از بزرگ‌ترین نمادهای جامعه ایرانی یعنی وقوع انقلاب اسلامی بپردازیم. این رویداد که «میشل فوکو» آن را «اراده مطلقاً جمعی» توصیف کرد، بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ مدرن بود؛ بزرگ‌تر از انقلاب فرانسه در عمق و گستردگی. انقلاب به تعبیر دقیق، بالاترین شکل «توافق جمعی» است؛ جایی که بحران هویت – آن تنش میان هویت ملی، دینی و مدرن – به اوج می‌رسد و سپس حل می‌شود. جامعه ایرانی در سال ۵۷ درباره این سه‌گانه تصمیم گرفت؛ نه لزوماً به معنای حل کامل، بلکه به چشم‌اندازی برای راه‌حل رسید. جنگ ۸ ساله، ظهور انسان و مناسبات نوین، حتی هنر و موسیقی انقلابی (از سینمای جنگ تا ترانه‌های حماسی) همه نشانه‌هایی از این تحول بود. اما چه بر سر این «بود» انقلابی آمد؟ روشنفکران ایرانی و جهانی، آن را نادیده گرفتند. نظریه‌های هویت پس از انقلاب، همچنان بر «بحران سه‌گانه» اصرار دارند؛ انگار نه انقلاب رخ داده، نه جنگی در گرفته و نه فرهنگی نوینی زاده شده. دانشگاه، هنر و رسانه گویا انقلاب را نمی‌بینند. سینمای انقلابی، دفن شده زیر لایه‌های پست‌مدرن و علوم انسانی ایرانی، خالی از هر نظریه‌ای درباره این رویداد عظیم است. چرا؟ چون روایت‌های تحمیلی، سرمایه بیشتری دارد. رسانه‌های جهانی، با تجهیز تمدنی‌شان، ایران را به یک کشور «بحران‌زده» تبدیل کرده‌اند. روشنفکران داخلی، غرق در هایپر‌نالیتی این روایت‌ها نمی‌توانند ببینند یا اگر ببینند، زبان نقدرش را ندارند.

اما جامعه ایرانی، بارها با عمل خود، روایت‌ها را به چالش کشیده؛ از وقوع انقلاب گرفته تا حضور مردم در صحنه و یکپارچگی ملت در بحبوحه جنگ ۱۲ روزه. شاید چنین سنجی دیگری بگوید اما جامعه به شیوه‌ای غیرمنتظره عمل می‌کند. این «تحلیل‌شکنی»، نه تصادف، بلکه نتیجه همان تورم روایت‌هاست؛ جامعه، زیر فشار روایت‌های خارجی، خود را بازسازی می‌کند.

■ **تورم روایت؛ بختکی بر پیکر جامعه**

یکی از مسائلی که جامعه ایرانی معاصر به آن دچار است، «تورم روایت» است؛ انباشت بیش از حد و غیرطبیعی ساختارهای شناختی، نظری و رسانه‌ای که جامعه را توضیح می‌دهد. در جوامع غربی، رابطه میان «بود» (واقعیت ذاتی جامعه) و «نمود» (تصاویر و نظریه‌های بیرونی) یک دیالکتیک طبیعی است. نظریه‌های اجتماعی از دل جامعه زاده می‌شوند، با نمونه‌های واقعی آن تعامل می‌کنند و در یک رفت و برگشت پویا، یکدیگر را تصحیح می‌کنند اما در جوامع غیرغربی – بویژه ایران – این دیالکتیک از تعادل خارج شده است. الگوهای روایی غربی که مدرن و استعماری‌وار بر جهان تحمیل شده، با واقعیت‌های محلی همخوانی ندارد. جوامع اسلامی، با مقاومت ذاتی‌شان در برابر غرب، تنش بیشتری را تجربه می‌کنند؛ تنشی که در ایران به اوج خود رسیده است.

این تورم، فراتر از یک ناهماهنگی نظری است؛ یک وضعیت فوق‌العاده تمدنی است. جامعه ایرانی زیر خور‌ها آوار انگاره‌های تحمیلی دفن شده؛ از نظریه‌های فلسفی کانتی (که هر چیز را پشت نموده‌ایش پنهان می‌کند) تا تصاویر رسانه‌ای جهانی. در عصر «هکده جهانی»، دیوارهای گفت‌وگوی درونی ملت‌ها کوتاه شده اما دیواره ایران، این دیوارها کاملاً برداشته شده‌اند. تصور کنید خانواده‌ای که دیوارهای خانه‌اش را از دست داده و همسایگان – از رسانه‌های غرب تا شبکه‌های ماهواره‌ای – وسط گفت‌وگوی برادر برادر، دخالت می‌کنند. حوزه عمومی ایرانی، دیگر ملک متنازع خود مانست؛ حیاطی بی‌دیوار که جهان بر آن نظارت می‌کند. این مداخله، نه تصادفی، بلکه ساختاری است. از بی‌بی‌سی فارسی تا تحلیل‌های

دارد. برای پایداری، عامه و نخبه باید به این آیینه رجوع کنند؛ روایتی خودی که تزلزل بیرونی را خنثی می‌کند. بدون آن، مدرنیته، دین، حتی حکومت، بی‌میزنه می‌ماند. انقلاب اسلامی، سننتری بود که روشنفکری نپذیرفت اما اگر ادبیات را بازخوانی کنیم – نه انتزاعی، بلکه پرسشگرانه – می‌توانیم به «هستی‌پند» برسیم.

در نهایت، اصالت جامعه ایرانی نه در روایت‌های متورم، بلکه در تداوم ادبی‌اش سنجیده می‌شود؛ ملتی که قصه خود را گفت و هنوز می‌گوید. چالش، بازسازی این گفت‌وگوی درونی است، پیش از آنکه تورم روایت، آخرین نفس تداوم را بگیرد. این، نه نوستالژی، بلکه ضرورتی تمدنی است؛ فرصتی برای ایران که جهان را به روایت خود وارداد.

در نهایت، جامعه ایرانی نه‌تنها در انحطاط مطلق نیست، بلکه در موقعیتی استثنایی است. ملتی که

زیر بختک روایت‌ها همچنان نفس می‌کشد، پتانسیل بازسازی تمدنی دارد. این، نه آرزو، بلکه واقعیتی است که نیاز به زبان مناسب خود است.

■ **جمع‌بندی: از تورم روایت تا لحظه تاریخی ایران**
در منظومه‌ای که جامعه ایرانی از آن زیست می‌کند، مساله اصلی نه صرفاً اقتصادی یا سیاسی، بلکه روایی و تمدنی است. «تورم روایت‌ها» در واقع پیانگر بحران بازنمایی است؛ لحظه‌ای که جامعه‌ای تاریخی، دیگر قادر نیست خود را در زبان و تصویر خویش ببیند، زیرا در میان لایه‌های متراکم روایت‌های تحمیلی گرفتار شده است. ایران در ۲ دهه اخیر، بویژه در دوره جهانی‌شدن رسانه‌ای، از موضوع متشابه بدل به موضوع ساخت روایت شده است؛ از ایران سخندیده گفتم می‌شود اما خود ایران در این سخن حضور ندارد. در این وضعیت، ملت تبدیل به «بژه‌ای گفتاری» در گفتمان‌های غربی و روشنفکری داخلی شده و فاصله میان «هستی» و «تصور رسانه‌ای» هر روز بیشتر می‌شود. اسام نقطه‌ای در دل همین بحران نهفته است؛ تداوم زبان و ادبیات فارسی. این زبان، حافظ حافظه تمدنی ایران و تنها ساحتی است که هنوز در برابر فروپاشی معنا مقاومت می‌کند. ادبیات فارسی نه‌تنها حامل زیبایی‌شناسی یا میراث فرهنگی، بلکه نظامی معرفتی است که از خلال آن، ایرانیان خود و جهان را فهم کرده‌اند. بازگشت به ادبیات، به معنای بازگشت به توانایی روایت خویش است؛ یعنی احیای آن قدرت تمدنی که ملت را از «موضوع روایت دیگران بودن» به «ارای بودن» بدل می‌کند. جامعه‌ای که قصه خود را با زبان خود بگوید، از چنبره تورم روایت‌ها رها می‌شود.

در این میان، جنگ ۱۲ روزه رژیم صهیونیستی علیه ایران را باید نه صرفاً یک تقابل نظامی، بلکه به مثابه آزمونی برای فهمیدن «است؛ واقعیتی که جهان را وارد بر روایت می‌کند. تهدید، چون تورم روایت‌ها از رسانه‌های غربی تا تحلیل‌های داخلی) حجابی می‌شود بر زیست روزمره کوچه و بازار. فردوسی هزار سال پیش سخن گفت اما امروز انگاره‌های مسلط (مانند «انحطاط» یا «بحران هویت») مانع دسترسی به این لایه زیرین می‌شود. در عصر دیجیتال، این تورم حادثه است؛ هیچ ملتی مانند ایران، موضوع مداخله جهانی نبوده. آمریکا، مرکز جهان، خود رویاتگر است و دیگران تنها تکرار می‌کنند اما ایران، زیر ذره‌بین است؛ از بی‌بی‌سی فارسی تا توئیتر جهانی. این، نه صرفاً رسانه‌ای، بلکه تمدنی است؛ ایران، به مثابه «دیگری مطلق» مدرنیته، تهدیدکننده مدل غربی.

■ **تداوم در زبان و ادبیات؛ روایت خودی به عنوان نجات‌بخش**

ستون فقرات این تداوم، زبان فارسی است؛ زبانی که با پذیرش اسلام، ادبیات عرب را بر پایه خود بنا کرد. ادبیات فارسی، نه‌تنها زبان، بلکه «روایت ایران» به زبان ایرانی» است. بدون آن، شکاف میان روایت‌های خارجی و «هستی» جامعه، جامعه را تباه می‌کرد؛ همان سرنوشتی که بر بسیاری ملت‌ها گذشت. ملتی که قصه خود را نگوید، گم می‌شود؛ غرب امروز قصه ما چرا ایران محل این نزاع است؟ شاید به دلیل نقشش به عنوان «دیگری مطلق» مدرنیته؛ ملتی که انقلابش، مدل غربی را به چالش کشید. روایت‌ها قدرت تولید کرده و جامعه را از «بود» خالصش دور می‌کند. حتی دفاع‌های داخلی – مانند منبرهای انقلابی – خام می‌ماند؛ «همجه رسانه‌ای» را می‌بینند اما عمق تمدنی‌اش را نه. این، ما را به پروپاگاندا می‌برد؛ جایی که پانک‌ها می‌لایه‌ای تازه به تورم اضافه می‌کند.

■ **راه پیش رو؛ تنویرزه کردن استننا و بازسازی گفت‌وگوی درونی**

بحران بزرگ، نبود زبان تئوریک برای نقد این وضعیت است. الیت روشنفکری، خود جزئی از روایت متورم است؛ نمی‌تواند ببیند، چون در آن غرق شده. کسانی که می‌بینند، به گفتار امنیتی تقلیل می‌یابند. راه‌حل چیست؟ مرحله اول، تنویرزه کردن این «استننا»؛ نه به عنوان همجه خارجی، بلکه به عنوان پدیده‌ای تمدنی. باید پرسیم: چه در جهان در حال رخ دادن است که یک ملت، اینچنین موضوع مداخله می‌شود؟

مرحله دوم، کاوش لایه زیرین است؛ آن «رودخانه»